



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهارم





هادی راه است یار اندر قدوم!

هشیاری پس از آشنایی با جهان فرم و جدایی، به اصل خود باز می‌گردد. خواست زندگی در این است که انسان به‌عنوان اولین باشنده، این بازگشت هشیاری را هشیارانه و درحالی که هنوز ابزارهای مادی اش (یعنی جسم، فکر، هیجان و جان حیوانی) در جهان فرم را تجربه می‌کند، به ظهور و عینیت برساند. این «عیان» از هر توصیفی پاک است و به هر چه که انسان بتواند تصور کند، می‌ارزد! درواقع هرچیزی دربرابر این فرصت، هیچ است.

در این بازگشت هشیارانه، مرحله‌ای است که از داستان خشم شاه بر ندیم، به نام «مَعَ اللهُ وقت» می‌شناسیم. فرصت این مرحله همین لحظه داده می‌شود و ثبات در انتخاب هشیارانه عدم را می‌طلبد. (این داستان در دفتر چهارم مثنوی آمده است و در برنامه‌های ۸۶۱ و ۸۶۲ گنج حضور به تاکید مطالعه شده است.)

تا قبل از تحقیق «مَعَ اللهُ وقت»، ما انسان‌ها بسیار می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم. یکی از زیباترین و خردمندانه‌ترین توصیفات مولانا از این همراهی و کمک انسان‌ها به یکدیگر، مطابق حدیث «اصحابی نجوم» از حضرت محمد، در ابیات ۲۶۴۱ تا ۲۶۴۷ از دفتر ششم، توضیح داده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد

صد هزاران لوح سر دانسته شد

هنگامی که یار با یار می‌نشیند، صد هزاران لوح سر، صد هزاران راز زندگی، دانسته می‌شود! چه زیبا و عمیق می‌فرماید که این، با قرین شدن و نشستن (یعنی ساکن شدن دو انسان) صورت می‌گیرد. صد هزاران راز زندگی گفته نمی‌شود، بلکه دانسته می‌شود!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲



لوح محفوظیست پیشانی یار

راز گوینش نماید آشکار

پیشانی یار لوح محفوظ است. راز هر دو جهان را آشکار می‌نمایاند. باز هم اشاره دارد که بر روی پیشانی نوشته‌اند! یعنی گفت‌وگو و سوال و جواب لازم نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قدوم

مصطفی زین گفت: اصحابی نجوم

یار، در این سفر تبدیل ما، هادی راه است. یار راه را به ما نشان می‌دهد. از این رو حضرت مصطفی فرمود که یاران من ستارگانند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم اندر ریگ و دریا رهنماست

چشم اندر نجم نه، کو مقتداست

ستاره در بیابان و دریا راهنما است. نور می‌اندازد و جهت را نشان می‌دهد. پس چشمانت را بر روی ستاره بینداز که او پیشوا است.

برای ما انسان‌هایی که به تحقیق در «مَعَ اللَّهِ وَتَمَّ اللَّهُ وَقْتُ» نرسیده‌ایم، و فعلاً در تقلید هستیم، ستاره راهنما است. اتفاقاً، همه ما در این راه می‌توانیم برای همدیگر ستاره باشیم. همه ما انسان‌ها به‌طور ذاتی و طبیعی، عکس حضور را گاه‌گاهی و ناگاهی به‌صورت آگاهی محض تجربه می‌کنیم. برای انسان‌هایی که هشیاران و متعهدانه در سفر تبدیل خود می‌کوشند، این تجربه آگاهی و نور بیشتر و طولانی‌تر اتفاق می‌افتد. ولی اکثراً «ثبات» در این «بودن» را فراموش می‌کنیم و به جهان تصویرهایمان



باز می‌گردیم. دوباره ستاره‌ای نور می‌اندازد، و ما هر کجای راه باشیم، چه وسط بیابان ذهن و چه جایی در میان دریا، راه خودمان را می‌یابیم. ستاره راهنما است! ارتعاش زندگی را در دلم و چراغی در قلبم روشن می‌کند و یادآور می‌شود که ورای آن چه فکر می‌کنم و متصور می‌شوم، هست!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

چشم را با روی او می‌دار جفت

گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

هنگامی که ستاره‌ای برایت نور می‌اندازد، چشمانت را با او جفت کن! چشم از او بردار! و مواظب باش که از راه بحث و جدل، یا گفت‌وگو، گرد و خاک به راه نیندازی. هیچ سخنی نگو و فقط ناظر باش!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

زانک گردد نجم پنهان، زان غبار

چشم بهتر از زبان با عثار

چرا که از غبار گفت‌وگوها، ستاره پنهان می‌شود و دیگر نمی‌توانی آن را ببینی. چشم و دیدن خیلی مفیدتر است از زبانی که به راحتی به لغزش می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۷

تا بگوید او که وحی استش شعار

کان نشاند گرد و ننگیزد غبار



فقط چشم باش، تا آن کسی که وحی نشانه‌اش است، سخن بگوید. او گرد و خاک نمی‌کند. بلکه غبار شک و تردیدهایت را هم فرو می‌نشانند. از این یقین، ستاره تو نیز درمی‌گیرد و حتی گاهی بدون این که بدانی و بدانند، هادی راه دیگران می‌شود.

این تجربه را در گنج حضور به یقین دیده‌ایم که به اشتراک گذاشتن پیشرفت‌های معنوی چه اثر شگفت‌انگیزی در پیشرفت همگانی بینندگان این برنامه داشته است. پیام‌ها، حتی قبل از درک ذهنی و اثر آموزشی خود، از طریق ارتعاشی که بر روی کلام سوار است، اثر اصلی خود را بر هر انسان شنونده می‌گذارد.

مهم نیست اگر مخاطبان از پیامی به زبان قدردانی می‌کنند یا نمی‌کنند. مهم نیست اگر در ظاهر، آن یک پیام شاعرانه است یا صحبت‌های خودمانی و بی‌ریای یک انسان، حتی کسی که صادقانه گرفتاری نوع انسان در افسانه من‌ذهنی را بیان می‌کند. مهم نیست اگر یک پیام ما را سرمست می‌کند یا دردی را در ما بالا می‌آورد، از جمله، بالا آمدن هیجانات مقایسه و حسادت در راه معنوی، و یا طلب جلب توجه و تأیید از آقای شهبازی و بینندگان برنامه. مرحله رویارویی با دردهای من‌ذهنی، مرحله مهمی از پیشرفت ما است. دقیقاً در همین فراز و نشیب‌های راه، ستاره‌ای نور می‌اندازد و مژده فتح و پیروزی می‌دهد.

ولی شرط بسیار بسیار مهمی را باید برای استفاده از برکت ستارگان رعایت کنیم. مولانا با تأکید و تکرار فرمود بی هیچ گفت‌وگویی، چشمانت را، دیدت را، جفت و قرین ستاره کن.

این قانون خردمندانه گنج حضور هم این جا اهمیت خود را نشان می‌دهد. آقای شهبازی به تأکید در برنامه‌ها، و نیز به افرادی که به صورت جمعی فعالیت‌های معنوی (به‌ویژه مطالعه مولانا) انجام می‌دهند، مطرح کرده‌اند:

قانون برای کسی که صحبت می‌کند: با تمرکز روی خود، و پرهیز از صحبت در مورد دیگران، فقط برداشت خود را از آموزه‌های مولانا و یا تجربه‌های شخصی خود را به اشتراک گذاشته و زکات روی خوب را بپردازید.



قانون برای کسی که می‌شنود: با تمرکز روی خود، و پرهیز از هرگونه صحبت و رودررویی با شخص گوینده، در خلوت خودت ببین که از این پیام، چه می‌خواهی برای «خودت» برداشت کنی.
به هر اندازه این قانون را رعایت کنیم، از هدایت ستاره نور می‌بریم.

خیلی ممنون



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از برنامه ۸۶۲ غزل ۹۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

☀️ دل گردون خلل کند، چو مه تو نهان شود

چو رسد تیر غمزات، همه قدها کمان شود

☀️ چو تو دلداری کنی، دو جهان جمله دل شود

چو جهان را تو دل دهی، همه دل‌ها جهان شود

🌸 همه ما که سال‌ها در چاه من‌ذهنی گرفتار بوده‌ایم به‌خوبی معنای خلل را می‌دانیم. این اسارت در چاه نفس کجای زندگی ما را به تباهی نکشیده؟ بعد فیزیک و بدن ما را خراب کرده، بعد هیجان‌ات ما را که قرار بود پر از شادی بی‌سبب و حس آرامش باشد را با دردها و خشم و رنجش و حسادت و ترس آسیب زده و همچنین بعد جانی ما را چنان خراب کرده که احساس می‌کنیم نای حرکت نداریم و هیچ ذوق آفرینندگی در ما نیست و فکرهای ما هم که از همانیدگی‌ها می‌آید مسلسل‌وار شده و هیچ خرد و عقلی در آن نیست.

این‌ها همه اثرات نهان شدن و به محاق رفتن ماه هشجاری ماست که قرار بود این به محاق رفتن چند صباحی یعنی تا ده، دوازده سالگی بیشتر طول نکشد، اما ما با هم‌هویت‌شدگی و چسبیدن به آن‌ها راه را گم کردیم و ماهمان را سال‌ها پنهان کردیم.

محاق = سه شب آخر ماه قمری که در آن ماه از زمین دیده نمی‌شود.



و حالا که تیر اشارات معشوق را با فضاگشایی کم کم متوجه می شویم، تسلیم شدن را تمرین می کنیم و زندگی مان را به دست او می سپاریم، این دلداری زندگی است که جهان بیرون و درون ما را در بر می گیرد و دل ما انسان ها به زندگی و عشق، شادی بی سبب و آفرینندگی و دیگر برکات زندگی ارتعاش می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

فتد آتش در این فلک، که بنالد از آن ملک

چو غم و دود عاشقان، به سوی آسمان شود

نبود رشک عشق تو، بجهد خون عاشقان

چو شفق بر سر افق، همه گردون نشان شود

وقتی تو اداره‌ی دل ما را در دست می گیری، آتش عشق تو همانیدگی‌های ما را می سوزاند و این در حالی است که درد هشیارانه و طلب صادقانه عاشقان وقتی فضاگشایی می کنند ارتعاشش به همه کائنات می رسد و در این حالت قانون غیرت تو نیز با انسان همکاری می کند و او را یاری می دهد. چون می بیند که انسان خواستار یکی شدن با اصلش شده و در همه کائنات نشان زندگی را می بینی و می بینی که هر موجودی می خواهد به اصلش زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

چه زمان باشد آن زمان، که بلرزد ز تو زمین

چه عجب باشد آن مکان، چو مکان لامکان شود

و چه لحظه شگفت‌انگیز و پربرکتی است این لحظه زنده که من به آن زنده می شوم. از گذشته و آینده جمع می شوم، در این لحظه ابدی می مانم و دیگر به ذهن نمی روم و زمین من ذهنی با محتوای آن که همانیدگی هاست فرو ریزش کند و در لامکان جا گیرم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

☀️ زخیال نگار من، چو بخندد بهار من

رخ او گلفشان شود، نظرم گلستان شود

🌸 به واسطه هشیاری جدید من، زندگی شروع می کند به شکوفا شدن و چون با معشوق یکی شده ام دید نظر شده است و به هر کجا نظر کنم آن جا را تبدیل به گلستان می کنم، آبادان می کنم و برکت می بخشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

☀️ بفشان گل که گلشنی همه را چشم روشنی

به کرم گر نظر کنی، چه شود؟ چه زیان شود؟

🌸 ای زندگی، من تسلیم تو هستم. پس تو زندگی ام را اداره کن و اجازه بده با دید تو بینم و اگر مرا با زنده کردن به خودت گرامی بداری، از تو چیزی کم نمی شود و زیانی نمی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

☀️ خوشم ار سر بداده ام، چو درختان به باد من

که به باغ جمال تو، نظرم باغبان شود

🌸 من سر من ذهنی را به زندگی سپرده ام تا زندگی دید نظر را به من ببخشد و این برای من نهایت خوشبختی است و دیگر نیازی به عقل جزوی ندارم، زیرا عقل کل مرا اداره می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

☀️ چه عجب گر ز مستی ات، خرف و سرگران شوم؟



چو درختی که میوه‌اش، بیزد سرگران شود

🌸 زندگی جانم عجیب نیست که از زمانی که از تو عقل می‌گیرم به نظر انسان‌های من‌ذهنی ساده‌دل و دیوانه به نظر بیایم زیرا درختی را می‌مانم که میوه حضورش رسیده و دیگر هیچ نیازی به آب و غذای بیرونی یعنی (گرفتن توجه و تأیید از دیگران) ندارد و از هیچ آفتی نمی‌ترسد و این رهایی از قیدوبندها مرا مست زندگی کرده و به نظر انسان‌های من‌ذهنی گفتار و رفتارم عجیب به نظر می‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 چو بنفشه دوتا شدم، چو سمن بی‌وفا شدم

که دل لاله‌ها سیه، ز غم ارغوان شود

🌸 من فقط سر تسلیم در برابر زندگی فرود می‌آورم و نسبت به همانیدگی‌ها بی‌وفا شده‌ام زیرا همچون لاله داغ عشق خدا را در دل دارم یعنی تنها منظورم زنده شدن به اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 رخ یارم چو گلستان، رخ زارم چو زعفران

رخ او چون چنین بود، نظر تو چنان شود

🌸 نور هشیاری حضور همچون گلستان بی‌نهایت زیبا و پر از طراوت و برکت و زندگی است و هرگاه رویم را به سوی این گلستان می‌کنم و قرینم زندگی می‌شود، رخ زرد مرا که در غم همانیدگی‌ها رنگ و روی ایزدی‌اش را از دست داده، نیز همچون گلستان گلگون و رنگارنگ و درخشان می‌شود و شادی و طرب در چهره‌ام نمایان می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 همه نرگس رزان شود، ز پی دید گلستان

گل تو بهر بوسه‌اش، همه شکل دهان شود

🌸 و همه انسان‌ها برای دیدن و بهره بردن از این گلستان حضور مشتاق می‌شوند و درد طلب پیدا می‌کنند. ولی آن وقت تو بهترین کار را برای کمک به آن‌ها سکوت و تسلیم و پذیرش می‌بینی و با این کار انگار آماده بوسیدن و دلجویی از آنان و کمک به آن‌ها می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 به وصال بهار او، چو بخندد دل چمن

زغم هجر جوی‌ها، چو سرشکم روان شود

🌸 وقتی انسان‌ها با تسلیم تمرین فضاگشایی می‌کنند و پرهیز و صبر و شکر را پیشه خود می‌کنند و شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنند، آن وقت لطافت و عقل و خرد و درد طلب آن‌ها به یکدیگر سرایت می‌کند و همه به غم عشق ارتعاش می‌کنند و منظور اصلی را که زنده شدن به زندگی است متوجه می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 چو پرست از محبتش دل آن عالم خلا

که درختش ز شکر دوست سراسر زبان شود

🌸 فضای عدم فضای عشق و لطف و یکتایی است که هر که این فضا را دریابد یعنی به آن زنده شود شکر باره می‌شود و هر کلام و عملش همه از سر رضایت و خشنودی است و این انسان همانند درختی است که ریشه‌اش در آب هشیاری است و بسیار در این فضا ریشه‌اش عمیق شده است و برکاتش را به جهان هستی می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 چو سر از خاک برزنند، ز درختان ندا رسد



که تو هر چه نهان کنی، همه روزی عیان شود

🌸 و این انسان سالک ندای عارفان و انسان‌های زنده به حضور را می‌شنود که می‌خواهند به او کمک کنند و او را به زنده شدن به زندگی زنده این لحظه تشویق می‌کنند تا هشیاری اولیه‌اش را پیدا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 گل سوری گشاد رخ، به لجاج گل سه تو

گل گفتش: نمایمت، چو گه امتحان شود

🌸 گل حضور انسان بالاخره شکفت، به‌رغم مزاحمت‌های من ذهنی و به من ذهنی گفت: که لایه‌لایه همانیدگی برایم درست کردی. از این به بعد خواهی دید که در مواقع چالش‌ها با درد هشیارانه کشیدن همانیدگی‌ها را می‌اندازم و فضا را باز می‌کنم و هشیاری حضور من بر عقل جزئی چیره می‌شود و ضرر زدن به خودم و دیگران را متوقف می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 ز تک خاک دانه‌ها، سوی بالا برآمده

که عنایت، فتاده را به علی نردبان شود

🌸 عنایت و توجه و جذب ایزدی دانه وجود ما را می‌شکافد و ما را که با فضاگشایی متواضع شده‌ایم به سوی هشیاری بی‌نهایت در این لحظه هدایت می‌کند و ما را پله‌پله به ملاقات خدا می‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 تو زمین خورنده بین بخورد، دانه پرورد

عجب این گرگ گرسنه، رمه را چون شبان شود



🌸 و ما دانه‌ای متواضع شده‌ایم که اجازه می‌دهیم زمین ذهنمان ساده شود و دانه حضور ما در آن رشد کند، و عجیب است که این من‌ذهنی که تا به حال گِرد بود برای هشیاری، حالا نگهبان هشیاری شده است و گوش به فرمان اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 همه گرگان شبان شده، همه دزدان چو پاسبان

چه برد دزد عاشقان؟ چو خدا پاسبان شود؟

🌸 انسانی که به درجاتی به حضور زنده شده است به مرور مراقب خودش و انسان‌های دیگر می‌شود که دلی را آزوده نکند و دیگر نمی‌خواهد از انسان‌های دیگر چیزی بگیرد و در خدمت زندگی درآمده است. وقتی هشیاری در انسان نگهبان است و پاسبانی می‌کند موش من‌ذهنی دیگر نمی‌تواند هشیاری را از ما بدزدد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 مشتاب ار چه باغ را، ز کرم سفره پهن شد

بنشین منتظر دمی، هله تا وقت خوان شود

🌸 سفره عشق پهن شده و خداوند دارد تو را بیدار می‌کند، ولی با ذهن عجله نکن، هشیاری‌ات را با ذهن اندازه‌نگیر. بگذار تا یخ همانیدگی‌ها کم‌کم در نور حضورت آب شود و حقیقت کل را ببینی. خود زندگی دارد تو را بیدار می‌کند و بالاخره تو کاملاً بیدار خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 ز رفیقان گلستان، مرم از زخم خاربن

که رفیق سلاح کش، مدد کاروان شود



🌸 اگر هنوز من ذهنی برایت چالش به وجود می آورد خسته و ناامید نشو، نگو که من دارم روی خودم کار می کنم پس چرا این چالش ها را برای من درست می کند؟ چرا زندگی یک دفعه مرا آزاد نمی کند؟ عجله نکن هم زندگی و هم انسان های به حضور رسیده به تو کمک می کنند. دستت را از دست آن ها رها نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌻 خمش ای دل که گر کسی، بود او صادق طلب

جهت صدق طالبان، خمشی ها بیان شود

🌸 تو خاموش باش و نگران دوستان معنوی خودت و انسان های دیگر نباش. اگر آن ها صادقانه به دنبال حضور باشند و درد طلب داشته باشند همین خاموشی تو که از جنس زندگی ست به آن ها کمک می کند. چون در آن صورت تو به زندگی ارتعاش می کنی و ارتعاش تو روی آن ها اثر می گذارد.

با سپاس فراوان

فاطمه گلپایگان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۶۴ و غزل ۱۰۶۹ همراه با ابیات انتخابی.

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

🌸 در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر اثیر

گر سماع منکران اندر نگیرد گو مگیر

در این برنامه و غزل مولانای عزیز مشکل انسان را از طریق فرّ و تابش خرد زندگی عنوان می‌کند.

که چرا انرژی زنده‌کننده زندگی را که باید زندگی کنیم دریافت نمی‌نماییم؟

و آن را در همانیدگی‌های رنگارنگ و دردهای گذشته به‌ثمر نرسیده و آینده نامعلوم سرمایه‌گذاری کرده، و با آهنگ

خوش‌نواز فضاگشایی و تسلیم و پذیرش اتفاق لحظه به رقص فرم‌ها و اتفاقات در نمی‌آییم؟

که تا بتوانیم انرژی به تله افتاده در این دو زمان مجازی را آزاد گردانیم؟

درحالی‌که براساس ذهن با خوب و بد کردن و ساختن ضلع‌های مقاومت و قضاوت در افسانه من‌ذهنی خود را منکر

ساخته‌ایم، و با هشیاری جسمی به اندازه‌گیری میزان حضور خود دست می‌زنیم.

و یا اگر مقداری فضاگشایی کنیم ذهن صورت‌ها و فرم‌های اجسام را به ما نشان می‌دهد و شروع به قضاوت کردن


می‌کند و فوراً ترس و نگرانی به سراغمان می‌آید و خوف و رجا داریم.

و از خداوند می‌ترسیم و نمی‌توانیم پیغام‌های آن را دریافت کنیم.



و در این جاست که کسی نباید در این فضای گشوده شده وارد شود.


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۰

بود او را بیم و اومید از خدا 


خوف فانی شد عیان گشت آن رجا

زندگی براساس قانون قضا صورت می گیرد و اگر رویداد و اتفاقی را به ما یادآور شود باید فضا را باز کنیم تا زندگی پیغام خود را به ما ابلاغ نماید و ترس و امیدمان، به ترس و امید خدایی تبدیل گردد تا هشیاری ایزدی پیدا کنیم. و دیگر از خداوند نترسیم و امیدوار شویم که اگر لحظه ای فضا را باز کنیم بیشتر به او نزدیک تر و زنده تر می شویم. چرا که در حالت فضای گشوده شده خداوند برایمان کافی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹


بس بُدی بنده را کفی بالله 

لیکش این دانش و کفایت نیست

اشاره دارد به: سوره نسا، آیه ۴۵ 

خداوند دشمنان شما را بهتر می شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد، و یاری او شما را بسنده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ الی ۹۶

در حقیقت هر عدو داروی توست 

کیمیا و نافع و دلجوی توست



🌸 که ازو اندر گریزی در خلا

استعانت جویی از لطف خدا

🌸 در حقیقت دوستانت دشمن اند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

در حقیقت هر رویداد و چالشی که این لحظه زندگی برای مان به وجود می آورد و ما فکر می کنیم که دشمن ماست اگر فضا را باز کنیم و آرامش و شکر و صبر و پرهیز داشته باشیم آن فضای گشوده شده داروی ما می شود و برایمان کیمیایگری که به ما نفع می رساند و از ما دلجویی.

فضای گشوده شده در اطراف اتفاق لحظه معلم ماست که به ما خیلی چیزها یاد می دهد که تا بتوانیم هر زمانی که فضای درد گرسنه شود دیگر به آن غذا ندهیم و انرژی به تله افتاده در درون آن ها را آزاد کنیم.

و از فضای درد بگریزیم و به سوی فضای یکتایی و خلأ پناه ببریم و از فضای گشوده شده کمک و یاری بطلبیم.

و باید بدانیم که تمامی همانیدگی ها دشمنان ما هستند ولی ما ناآگاهانه آن ها را دوستان خود می پنداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

🌸 لیک نومیدی رها کن گرمی حق بی حدست

پیش این خورشید گرمی ذره یی باشد سعیر

بایستی آگاه باشیم که در راه کار کردن روی خود احتمال دارد که ناامید بشویم و نتوانیم به طور شایسته فضاگشایی

کنیم.



مولانای عزیز به ما می گوید که:

ناامید مشو و با اتفاق لحظه آشتی و به پیمان الست اقرار کن.

و بدان که اگر ناامید بشوی نمی توانی در کار معنویت مشرثمر و موفق گردی.

و بله گویان این لحظه باش تا خورشید خدایت در درونت طلوع کند.

چرا که تابش فر و شکوه خورشید الهی در برابر این جهنم من ذهنی ات ذره ای بیش نیست و ناچیز می باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۵۷ الی ۱۹۵۹

ترس و نومیدت دان آواز غول 🌸

می کشد گوش تو تا قعر سفول

هر ندایی که تو را بالا کشید 🌸

آن ندا می دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد 🌸

بانگ گرگی دان که او مردم درد

و در نتیجه:

اگر ما می ترسیم و ناامید می شویم باید بدانیم که این آوازهای من ذهنی ست که در سرمان می پیچد.

و اگر چنان چه اجازه دهیم که حرف بزند تا پایین ترین سطح ما را کاهش می دهد و به اوج دردها می رساند.



و هر ندایی که سبب شود که ما فضای درونمان را باز کنیم و عدم را به مرکزمان بیاوریم که تا ما را از روی همانیدگی‌ها پرواز دهد و باعث گردد که دردی از ما انداخته شود، باید بدانیم که این ندا و پیام از طرف زندگی و خداوند رسیده است. و هر ندا و صدایی که در ما حرص ایجاد کند و توجه زنده این لحظه ما را بدزدد و ما را به سمت و سوی هرچه بیشتر سوق دهد، و امید دهد که زندگی بهتر در خواستن و افزودن چیزهاست باید بدانیم که ندای گرگ درون ماست که می‌خواهد سطح هشیاری حضور ما را پایین بیاورد و جوهر خدایت ما را بدراند.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است 

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com